



نوشتاری ویدئو پادکست پرونده کتاب



۳۰ نوامبر ۲۰۲۵

حضور پایدار دیانت زردشتی در فرهنگ ایران

فریدون وهمن

متن سخنرانی فریدون وهمن، استاد پیشین زبان‌ها و ادیان کهن ایران در دانشگاه کپنهاگ، به دعوت انجمن فرهنگی ایران و دانمارک، در روز ۱۶ نوامبر ۲۰۲۵

این سخنرانی کوششی است در بررسی روح فرهنگی ایران و اینکه چرا فرهنگ و تمدن کشور ما در فراز و فرود تاریخ تداوم یافت و نابود نشد. در طول عرایض به اختصار به سه دوره‌ی مهم از تاریخ ایران خواهیم پرداخت: دوران هخامنشی، دوران ساسانی و دوران اسلامی.

و اگر می‌بینید که عنوان دعوت‌نامه‌ها «حضور پایدار دیانت زردشتی در فرهنگ ایران» است بدان سبب است که هویت و فرهنگ ملی ایران در طول قرن‌ها در دامن این دیانت پرورش یافته و حق‌شناسی و وفاداری ملی حکم می‌کرد که نام آیین زردشت سرلوحه‌ی این مطالعه قرار گیرد. نکته‌ی دیگر آن که متأسفانه به علت ضعف شدید بینایی، به آسانی قادر به خواندن مطالبی که نوشته‌ام نیستم. بنابراین، از دوست ارجمندم آقای مهرداد زمانی، عضو هیئت مدیره‌ی انجمن فرهنگی ایران و دانمارک، تقاضا کردم که لطف کنند و متن سخنرانی را بخوانند. البته در بخش دوم این برنامه که به گفت‌وگو درباره‌ی سخنرانی و پرسش و پاسخ اختصاص دارد شرکت خواهم کرد.

درخشان‌ترین بخش تاریخ ما نه در فتوحات این پادشاه یا آن حاکم، بلکه در پویایی «روح مینوی ایران» است، روحی که در گذر زمان، در شکل‌های گوناگون تجلی یافته است، از آیین‌ها و نیایش‌های دینی و فلسفه تا عرفان و زبان و شعر و ادبیات که به ایران امکان داده تا در برابر فرسایش تاریخی و فرهنگی پایدار بماند.

این روح نه صرفاً دینی یا قومی بلکه فرهنگی و انسانی است و مرزی نمی‌شناسد؛ جوهری است که همواره میان عقل و ایمان، زمین و آسمان، سنت و نوآوری تعادل جسته است.

این گوهر - یعنی هویت ایرانی - برخلاف تصور رایج، نتیجه‌ی ثبات بیرونی نیست، بلکه حاصل توان بازآفرینی درونی است.

ایران بارها در معرض فروپاشی سیاسی قرار گرفت، اما هر بار از دل ویرانه‌ها، با صورتی نو و اندیشه‌ای ژرف‌تر باز زاده شد. این پایداری، بیش از هر چیز، به نیرویی برمی‌گردد که در حافظه‌ی جمعی ایرانیان ذخیره است، حافظه‌ای که گذشته را نه همچون باری سنگین، بلکه مانند سرچشمه‌ی معنا حفظ کرده است.

در تاریخ کهن جهان، دو کشور از برجستگی خاص برخوردارند، یکی ایران و دیگری یونان. تقدیر چنان بود که هر یک به راهی بروند، اما پیوند و تلاقی‌شان تمدن‌ساز باشد. یونان سرچشمه‌ی اندیشه و فلسفه شد و ایران سرچشمه‌ی ایمان و عرفان.

در گستره‌ی تاریخ، این دو سرزمین بیش از دیگران در بنیاد نهادنِ فرهنگ و اندیشه‌ی بشر نقش داشته‌اند. این دو تمدن، همچون دو بال یک پرنده، اندیشه و ایمان انسان را به پرواز درآوردند و مسیر تمدن جهانی را شکل دادند.

ایران سرزمین کهن نور و باورهای دینی، از سپیده‌دم تاریخ حامل اندیشه‌ی معنوی و اخلاقی بود. زردشت از پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک سخن گفت، چنین آموزه‌هایی در امپراتوری‌های بزرگ هخامنشی و ساسانی متبلور شد و راستی و احترام به تنوع باورها در سیاست و فرهنگ جایگاهی والا یافت - ارزش‌هایی که بعدها به تمدن‌های دیگر هم راه یافت. نفوذ افکار زردشتی در شکل‌گیری ادیان دیگری مثل مانوی و مزدکی، یهودی، مسیحیت، اسلام و دین نوپای بهائی انکارناپذیر است و اگر فرصتی شد به آن خواهیم پرداخت.

در سوی دیگر، یونان، مهد خرد و پرسش‌گری، فلسفه را به‌عنوان راهی برای شناخت جهان و انسان پدید آورد. از سقراط که انسان را محور جهان شناخت، تا افلاطون که از جهان ایده‌ها سخن گفت و ارسطو که نظم طبیعت و عقل را بنیاد هستی شمرد، اندیشه‌ی یونانی راه را برای علم، منطق و هنر گشود. یونان، با عشق به زیبایی و حقیقت، ستون‌های تفکر عقلانی بشر را بنا نهاد.

و چون تاریخ پیش رفت، این دو سرچشمه، یعنی ایران و یونان، هر یک در مسیر تمدن با هم درآمیختند. از زمان ساسانیان فلسفه‌ی یونانی در جهان ایرانی نفوذ کرد، و معنویت ایرانی بر روح فلسفه‌ی یونانی سایه انداخت. در روزگار اسلامی، این پیوند درخشان‌تر شد؛ جایی که حکیمان ایرانی همچون فارابی، ابن‌سینا و سُهروردی، فلسفه‌ی یونان را با حکمت ایرانی و عرفان شرقی درآمیختند و در تار و پود تمدن جهانی طرحی نو در افکندند.

جنگ‌های طولانی و بی نتیجه‌ی پادشاهان ساسانی با دولت مسیحی‌مسلک روم که

یکی از اهدافش، به تشویق موبدان، ترویج آیین زردشتی در سرزمین‌های کفر بود ناقوس مرگ امپراتوری ساسانی را به صدا در آورد.

اما تقدیر آن بود که ایران و یونان، دو ابرقدرت زمانه‌ی خود به جنگ برخیزند، جنگی که به دست اسکندر مقدونی، در سال ۳۳۳ پیش از میلاد سلسله‌ی هخامنشی را از میان برد و ایران را تکه تکه کرد. از سال ۳۳۳ پیش از میلاد مسیح تا سال ۲۲۴ میلادی که سلسله‌ی ساسانی برپا شد، یعنی به مدت ۵۵۶ سال، ایران و نام ایران از صفحات تاریخ و فرهنگ جهان محو شد. آنچه از این پنج قرن در دست داریم روایت‌هایی از حکومت‌های ملوک‌الطوایفی و نام چند تن از پادشاهان سلسله‌ی اشکانیان است بی‌آنکه از این سلسله تاریخ مدوئی در دست باشد.

اما غیبت ایران از صفحات تاریخ به معنای محو ایران و ایرانیت از حافظه‌ی تاریخی مردم آن سرزمین نبود. برپایی سلسله‌ی ساسانی در واقع رستاخیز سیاسی و علمی و فرهنگی ایران بود. در روزگاران نخستین ساسانی، ایران بار دیگر چون خورشید درخشید. اردشیر بابکان و پادشاهان پس از او با پیوند دین و دولت نظمی نو بنیاد نهادند، نظمی که در آغاز بر پایه‌ی داد، راستی و ایمان استوار بود. آیین زردشت که در جوهر خود دعوت به راستی و نیکی بود، ستون این جهان‌بینی نوین به شمار می‌رفت.

اما آنچه در آغاز سرچشمه‌ی روشنایی بود، در گذر زمان به سایه‌ای سنگین بدل شد. با گذشت سده‌ها، دین از درون تهی و روح از پیکر قدرت جدا شد. موبدان زرتشتی که در آغاز نگاهبانان راستی بودند، به تدریج به اربابان قدرت بدل شدند. آنان خود را واسطه‌ی میان خدا و مردم دانستند و هر اندیشه‌ی نو را کفر شمردند. دستگاه روحانیت، به جای پاسداری از ایمان، به ابزار سیاست و ثروت تبدیل شد و فساد

سازمان‌های سیاسی و دینی افزونی گرفت. موبدان به جای پرداختن به معنویت و حقیقت دین به سخت‌گیری‌های مذهبی که حاصل تعصبات خشک ایشان بود سرگرم شدند.

از سوی دیگر، ایران در چنگال نظام طبقاتی گرفتار شکاف‌های اجتماعی شد. اشراف، زمین‌داران عمده (که در زبان پهلوی ایشان را دهاقین می‌خواندند) و موبدان در بالای این نظام جای داشتند و توده‌ی مردم در فقر و بی‌عدالتی می‌سوختند. نظام طبقاتی چنان سخت و بسته بود که فرزندان کشاورزان و پیشه‌وران حتی امیدی به برون‌رفت از سرنوشت خود نداشتند. پادشاهان و بستگان و نزدیکان ایشان نیز در زندگانی پر تجمل از مردم دور افتادند و در فساد و بی‌خبری غرق شدند. جنگ‌های طولانی و بی‌نتیجه‌ی پادشاهان ساسانی با دولت مسیحی‌مسلک روم که یکی از اهدافش، به تشویق موبدان، ترویج آیین زردشتی در سرزمین‌های کفر بود ناقوس مرگ امپراتوری ساسانی را به صدا در آورد.

در چنین فضایی معنویت جای خود را به ظواهر مذهبی داد. آتش در آتشکده‌ها می‌سوخت، اما نور ایمان در دل‌ها رو به خاموشی بود. سخن از نیکی و راستی هنوز بر زبان موبدان جاری بود، ولی در عمل، دین به صورت قانونی سخت و بی‌روح درآمده بود. هر صدای تازه‌ای خاموش می‌شد و هر اندیشه‌ای که بوی آزادی می‌داد، با تیغ تعصب نابود می‌گشت.

این فروبستگی فکری و اخلاقی، زمینه‌ی شورش‌های پی‌درپی را فراهم آورد. ظهور جنبش مزدک با شعار عدالت و برابری، نشانه‌ی آشکار نارضایتی مردم از ستم طبقاتی بود. اما پاسخ حکومت و موبدان به این فریاد، زندان و شکنجه و شمشیر بود نه اصلاح. خون مزدک و یارانش ریخته شد، اما این ظلم‌ها بذریعۀ اعتمادی و خشم و بی‌دینی را در دل مردم کاشت. در نتیجه، آنگاه که سپاه عرب از بیابان برخاست، ایران دیگر نیروی روحانی و معنوی خود را از دست داده بود. سقوط ساسانیان نه تنها شکست یک امپراتوری بلکه فروپاشی روحی ملتی بود که از معنویت راستین دور شده بود و حال باید با خواری و ذلت در بازارهای برده‌فروشی مکه و مدینه تاوان سال‌ها تزویر و ریای

موبدان و فساد گسترده‌ی رهبران خود را می‌پرداخت.

چنین بود که نوری که روزی از آتشکده‌ها برمی‌خاست، به خاموشی گرایید، تا قرنی بعد، از میان خاکستر آن، حکمت و معنویت نو، در قالب ایران اسلامی، سر برآورد.

پس از فروپاشی سلسله‌ی ساسانی، آنگاه که دین و زبان رسمی از هم گسسته بود، بسیاری گمان کردند که ایران به پایان رسیده است. اما در پسِ این ویرانی، نه نابودی، که دگرگونی آغاز شد. ایرانیان با درآمیختن حکمت کهن خود با پیام تازه‌ی اسلام، چهره‌ای نو از تمدن اسلامی پدید آوردند، چهره‌ای که نه عربی بود و نه بیگانه، بلکه «اسلام ایرانی» بود، اسلامی آمیخته با روح تسامح، خرد، و زیبایی‌شناسی شرق.

این دگرگونی یک‌شبه و به آسانی رخ نداد بلکه مرهون وقایع مهم تاریخی بود که بر سه ستون استوار بود: احیای زبان فارسی، زنده نگاه داشتن سنن ایرانی و ایرانی ساختن اسلام، و جذب قبایل بیگانه به فرهنگ و معنویت ایران. بزرگ‌ترین دستاورد ایرانیان تقریباً دو قرن پس از سقوط ایران و ترویج زبان عربی، احیای زبان فارسی و در نتیجه بازیافتن هویت گم‌شده‌ی خود بود، کاری سترگ که ایران را از خطر نابودی نجات داد.

خواهید پرسید که این امر مهم چگونه رخ داد؟ به اختصار عرض می‌کنم.

**به قول دکتر خالقی مطلق، استاد دانشگاه
هامبورگ که یکی از صحیح‌ترین متون
«شاهنامه»ی فردوسی را تدوین کرد،
ایرانیان صدها سال است که به ساختن
فرهنگی به نام فرهنگ اسلامی شهرت
یافته‌اند... با این حال، ایرانی مانند کودکی**

است که در دامن نامادری خواب مادر اصلی خود را می‌بیند... و ۱۴۰۰ سال است که در برزخ و نگرانی به سر می‌برد.

در سال ۷۵۰ میلادی سلسله‌ی امویان منقرض شد. برای فهم اهمیت این واقعه باید به اختصار بگویم که سلسله‌ی اُمویان (بنی‌اُمیّه) نخستین حکومت موروثی در تاریخ اسلام بود. آن‌ها از قبیله‌ی قریش و از تیره‌ی بنی‌امیه بودند که در مکه زندگی می‌کردند. پس از پایان دوران خلافت راشدین، معاویه در سال ۴۱ هجری قمری حکومت اموی را پایه‌گذاری کرد و مرکز حکومت خود را در دمشق قرار داد. امویان به‌ویژه به دلیل سازمان‌دهی اداری، گسترش قلمرو اسلامی و تبدیل خلافت به نوعی نظام سلطنتی شناخته می‌شوند.

سبب انقراض آن سلسله را نارضایتی مردم مشرق ایران می‌دانند، چه ایرانیان مسلمان‌شده و چه طوایف اعرابی که به آنجا کوچ کرده بودند. پس از سقوط امویه، عباسیان با پشتیبانی عوامل ایرانی به قدرت رسیدند. دربار خلافت اسلامی که در دمشق بود به بغداد انتقال یافت و به این ترتیب اهرم قدرت در سرزمینهای شرقی اسلامی قرار گرفت. در زمان خلافت عباسیان بود که ایرانیان در همه‌ی زمینهای اداری و فرهنگی برتری یافتند.

دلبستگی شدید ایرانیان به میراث ملی و افتخارات گذشته که نیمه‌جوشان در بطن جامعه وجود داشت سبب می‌شد که ایرانیان رویاروی جریاناتی که می‌خواست ایران را سراسر اسلامی کند و به جرگه‌ی اعراب بپیوندد ایستادگی کنند. بزرگ‌ترین دستاورد ایشان زنده ساختن زبان فارسی بود.

یکی از دودمان‌هایی که در این کار نقش داشتند، صفاریان بودند که در سده‌ی ۸۰۰ میلادی در خراسان بزرگ از طرف خلیفه حکومت می‌کردند. آنان را می‌توان آغازگر رستاخیز ایران دانست. داستان بنیان‌گذار این سلسله، یعقوب لیث، که سربازی شجاع بود و به

خانواده‌ای مسگر تعلق داشت معروف است. وقتی شاعری به رسم زمان قصیده‌ای به زبان عربی در وصفش سرود او را ملامت کرد که چرا به زبانی که نمی‌داند شعر گفته. با شنیدن این سخن محمد بن وّصاف که اداره‌ی امور دیوان او را برعهده داشت قصیده‌ای به فارسی در مدحش سرود و به نوشته‌ی **تاریخ سیستان** این کار او آغاز سرودن شعر به این زبان بوده است.

اما سلسله‌ای که در گسترش و رشد زبان فارسی بسیار کوشا بود سامانیان (۸۱۹-۱۰۰۵) بودند، برخاسته از بلخ در شمال افغانستان که نسب خود را به بهرام چوبین، سردار مشهور هرمز چهارم، پادشاه ساسانی می‌رساندند. دربارشان در بخارا و سمرقند مرکز دانش و پناهگاه دانشمندان و نویسندگان و شاعران فارسی‌زبان شد و حتی از خلیفه اجازه گرفتند که قرآن را به فارسی ترجمه کنند و نماز را به فارسی بخوانند. اوج این کوشش‌ها خلق «شاهنامه»ی فردوسی بود که اثر حماسی سترگی قریب به پنجاه هزار بیت است (شامل هزار بیت از اشعار دقیقی). این اثر تاریخ ایران را از زمان نخستین پادشاه اساطیری، گیومرث، تا آخرین پادشاه ساسانی، یزدگرد سوم، بیان می‌دارد. تاریخی است حماسی در نهایت زیبایی و شور با وقایعی جذاب، حوادثی پر مخاطره، پندهای اخلاقی، داستان‌های عاشقانه و نکته‌های فلسفی. قدرت و نبوغ فردوسی این تاریخ والا را در قالب شعری فخیم ریخته است.

«شاهنامه» بیش از هر کتابی نماینده‌ی روح ایران‌دوستی مردم شرق ایران است که آغازگر رستاخیز فرهنگی ایران و زنده ساختن نهادهای فرهنگی و ادبی کشور خود بودند، امری که در قرن‌های بعد هم ادامه یافت. در این زمینه «شاهنامه» ستون افتخار و هویت ملی ایران شد و موجب گردید که در طول قرن‌های پراضطراب و طوفان‌زای آینده که کشور دستخوش حمله‌ی ترکان و مغولان و تاتارها شد این هویت حفظ شود.

فارسی که من و شما امروز بدان سخن می‌گوییم فرزند کهن‌زاد پارسی میانه، زبان شعر، علم و عرفان است. قرآن به عربی است، اما دل‌ها با شعر فارسی می‌تپد؛ زبانی که حافظ، فردوسی، سعدی و مولانا در

آن، جان ایرانی و عرفان اسلامی را در هم آمیختند و شاهکارهایی آفریدند که تا جهان برپاست بر تارک فرهنگ ایران خواهد درخشید.

در ایران برای بعضی از امامان، به‌ویژه امام رضا، لقب شاهزاده به کار می‌رود که ریشه‌اش را در همین داستان باید جست. در تصاویر امامان شیعه، شمس‌ه یا هاله‌ای از نور می‌بینیم که معمولاً دور سر زردشت هم دیده می‌شود.

ستون دوم: احیای هویت ملی ایران و زنده نگاه داشتن سنن ایرانی و ایرانی‌ساختن اسلام

خاطره‌ی تلخ نابودی امپراتوری ایران به دست لشکر عرب چیزی نبود که در یک قرن و دو قرن یا حتی پنج یا ده قرن از یاد ایرانیان برود. ایرانیان به اسلام دل دادند و از بانیان مؤثر ترویج و غنی ساختن فرهنگ آن دین شدند. اما هرگز اعراب را نبخشیدند و حسرت دوران درخشان ساسانی را از دل به در نبردند. به قول دکتر خالقی مطلق، استاد دانشگاه هامبورگ که یکی از صحیح‌ترین متون «شاهنامه»ی فردوسی را تدوین کرد، ایرانیان صدها سال است که به ساختن فرهنگی به نام فرهنگ اسلامی شهرت یافته‌اند... با این حال، ایرانی مانند کودکی است که در دامن نامادری خواب مادر اصلی خود را می‌بیند... و ۱۴۰۰ سال است که در برزخ و نگرانی به سر می‌برد.

مورخ و متکلم مشهور مسلمان، ابن حزم می‌نویسد: «ایرانیان بر اثر وسعت کشور و تسلط بر همه‌ی اقوام و ملل از حیث عظمت و قدرت به منزلتی بودند که خود را آزادگان و دیگران را بندگان می‌خواندند. وقتی که دولتشان به دست عربان سپری گشت چون عرب را پست‌ترین مردم می‌شمردند کار بر ایشان سخت گشت و درد و اندوه

آن‌ها دوچندان که می‌بایست گردید. از این رو بارها سر بر آوردند که مگر با جنگ و ستیز خود را از چنگ اسلام رهایی بخشند.» (ابن حزم، **الفصل**، جزء ثانی، ص ۹۱ چاپ مصر)

رهایی از اسلام با جنگ و ستیز میسر نگردید و بخشی از روح ایران در تسخیر اسلام آمد اما ایرانیان از راهی دیگر وارد شدند و کوله‌باری غنی از نهادها و عوامل ایرانی و زرتشتی را با خود به اسلام شیعه آوردند.

چگونگی و حوزه‌ی وسعت این نفوذ از اوایل قرن گذشته مورد بحث و گفت‌وگوی بعضی از دانشمندان بوده است. پروفیسور دارمستتر فرانسوی که به شدت به نفوذ دین زرتشتی در مذهب شیعه عقیده داشت مینویسد: «از سه عامل دین که عبارت‌اند از اصول دین، آیین‌های نیایشی و اعتقادات اساطیری و افسانه‌ای، آن عاملی که مردم با سرسختی از خود دور نکرده و حتی وقتی تصور کنند به دین نویی گرویده‌اند با خود همراه خواهند داشت اساطیر و افسانه‌هاست.» او ادامه می‌دهد: «ایران تمامی این بخش از آداب و رسوم خود را به دین جدید اسلام منتقل ساخت.» او تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید «اسلامی که در ایران مورد عمل است اصلاً اسلام نیست بلکه دین کهن ایران است که در لباس اسلامی پیچیده شده». دانشمندان دیگری نیز در این زمینه به تحقیق پرداخته‌اند که وقت ما اجازه نمی‌دهد به آن بپردازیم. همچنین فرصت نداریم که به عقاید بنیادینی که ریشه‌ی زرتشتی دارد و از طریق آیین‌های یهودی و مسیحی وارد قرآن و اسلام شده اشاره کنیم.

در زمینه‌ی احادیث و روایات اسلامی و باورهای عامیانه‌ی مردمی با حوزه وسیع‌تری از این شباهت‌ها روبه‌رو هستیم. هدف برخی از این احادیث آشتی دادن ایرانیان با اسلام، تلفیق این دو با یکدیگر و زدودن بیگانگی از اسلام بوده است. اشاره به چند نمونه از این روایات و احادیث به روشن شدن مطلب کمک می‌کند.

۱. ازدواج شهربانو، دختر یزدگرد سوم، با امام حسین که اکثر شیعیان آن را بدیهی می‌دانند یکی از این موارد است. مختصر آن که پس از شکست سپاه ایران از اعراب دختر یزدگرد به نام شهربانو اسیر اعراب شد و همراه با اسرا و غنائم دیگر به مدینه فرستاده شد. در آنجا به

امر عمر، خلیفه‌ی مسلمانان، به ازدواج فرزند حضرت علی و حضرت فاطمه، امام سوم شیعیان، در آمد. هنگامی که امام حسین در جنگ کربلا به دست یزید به شهادت رسید (۶۱ق / ۶۸۰ م.) شهربانو مادر امام چهارم شیعیان، امام زین‌العابدین، به وصیت همسرش امام حسین بر اسب آن حضرت به نام ذوالجناح سوار شد و به سوی ایران گریخت. کوشش سواران یزید که به او برسند به جایی نرسید و شهربانو یکسره به ری اسب راند. در آنجا نزدیک بود که دستگیر شود و برای کمک فریاد کشید اما به جای این که بگوید یا هو، گفت یا کوه. با این حرف کوه دهان باز کرد و شهربانو وارد کوه شد و شکاف کوه بسته شد و فقط گوشه‌ی چهارقد شهربانو بیرون ماند. این مکان که چشمه‌ی جوشانی دارد و به بی بی شهربانو معروف است قرن‌هاست که زیارتگاه آن دسته از زنان و دختران تهران است که با دلی پر آرزو به آن روی نیاز می‌آورند و طلب حاجت می‌کنند.

**تاریخ‌نگاران اروپایی، از جمله نولدکه،
گریستنسن و دارمستتر که درباره‌ی تاریخ
ساسانیان تحقیق کرده‌اند، بر این نکته
تأکید می‌کنند که هیچ یک از اعضای
خانواده‌ی یزدگرد دستگیر نشد زیرا آنها
مدت‌ها پیش از رسیدن اعراب تیسفون را
به سوی مرزهای شمال شرقی ایران ترک
گفته بودند.**

اهمیت این داستان از نظر روابط ایران با اسلام بیش از آن است که به حساب آید. نسب یزدگرد سوم را به ویشتاسپ، نخستین پادشاه ایرانی که دین زرتشت را پذیرفت، می‌رسانند و برای ایرانیان بسیار مهم بود که این سلسله به طور ناگسسته در یکی از اساسی‌ترین

ستون‌های مذهب شیعه یعنی امامت پایدار بماند. با این ازدواج فرز ایزدی که بر اساس باورهای اساطیری زرتشتی به زرتشت و قهرمانان و پادشاهان ایران مشروعیت الهی می‌بخشید حفظ شد و به خانواده‌ی امامان منتقل گردید و همگی آنان از نسل شاهان ساسانی قلمداد شدند. در ایران برای بعضی از امامان، به‌ویژه امام رضا، لقب شاهزاده به کار می‌رود که ریشه‌اش را در همین داستان باید جست. در تصاویر امامان شیعه، شمس یا هاله‌ای از نور می‌بینیم که معمولاً دور سر زردشت هم دیده می‌شود.

پروفسور مری بویس در تحقیقی با عنوان «بی‌بی شهربانو و بانوی پارس» می‌نویسد که محلی که با چشمه‌ی جوشان خود به بی‌بی شهربانو شهرت دارد و زیارتگاه زنان تهران به شمار می‌رود یکی از پرستشگاه‌های آناهیتا، الهه‌ی زرتشتی آب و باروری، است که از قرن‌ها پیش زیارتگاه زرتشتیان ایران بوده است. او در سفر خود به یزد در سال ۱۹۶۱ چندین مزار با نام پیر سبز یا پیر خضر نزدیک چشمه‌ها دیده که به گفته‌ی زرتشتیان محل دفن همسر و دختران یزدگرد است. به لطف چنین افسانه‌ای معبد آناهیتا جایگاه باستانی‌اش را در جامه‌ی بی‌بی شهربانو حفظ کرد. داستان این ازدواج از قرن نهم میلادی به آثار علمای شیعه راه یافته و با گذشت زمان شاخ و برگ یافته است. مورخان اولیه‌ی مسلمان همسر امام حسین را کنیزی به نام سُلَافه یا غزاله دانسته‌اند و هیچ یک از مورخان عرب از بی‌بی شهربانو نام نبرده‌اند. تاریخ‌نگاران اروپایی، از جمله نولدکه، کریستنسن و دارمستتر که درباره‌ی تاریخ ساسانیان تحقیق کرده‌اند، بر این نکته تأکید می‌کنند که هیچ یک از اعضای خانواده‌ی یزدگرد دستگیر نشد زیرا آنها مدت‌ها پیش از رسیدن اعراب تیسفون را به سوی مرزهای شمال شرقی ایران ترک گفته بودند. لازم به توضیح نیست که این داستان مانند اغلب وقایع مهم مذهب شیعه مضمون یکی از تعزیه‌های پرطرفداری به نام «تعزیه‌ی غائب شدن شهربانو» است که نسخه‌ای از آن در کتابخانه‌ی واتیکان نگهداری می‌شود و ادوارد براون بخشی از آن را در کتاب **تاریخ ادبیات ایران** نقل کرده است.

۲. الهه‌ی زرتشتی آناهیتا در مورد دیگری نیز به لباس اسلامی درآمده

است. بخش بزرگی از «اوستا» بر اساس اساطیر کهن ایرانی و بزرگداشت الهه‌هایی مثل میترا و آناهیتا استوار است که همراه با اهورامزدا نیایش و ستایش می‌شوند. در متون اوستایی تصویر روشنی از آناهیتا می‌بینیم. او دارای اندامی بلند است و جامه‌ای آکنده از انواع جواهرات بر تن دارد. تاجی مرصع و درخشان بر سر و دو گوشواره از جواهرات آبدار بر گوش، گردن‌بندی گرانبها بر گردن و کفش‌های طلا بر پا دارد. (یشت ۵ آیات ۸-۱۲۶). در ایران باستان برای این الهه معابد باشکوه برپا کرده بودند و مردم به زیارت او می‌رفتند. وصف آناهیتا در «اوستا» به توصیف بانوی اول جهان اسلام، حضرت فاطمه، در احادیث اسلامی شباهت دارد. «آدم ابوالبشر هم نور زهرا را در بهشت مشاهده کرد. در بهشت قصری را دید که تختی در آن است و بر این تخت نور محبوبه‌ی خدا را دید. جمال دلربایش آدم را متوجه کرد. دید تاجی بر سرش و گردن‌بندی بر گلویش و دو گوشواره بر گوش‌های اوست. آدم اشاره کرد که این کیست؟ گفتند دختر پیغمبر آخرالزمان است. تاجی که بر سر دارد اشاره است به پدرش خاتم الانبیا (ص) که تاج عزت اوست. قلاده‌ای که بر گردن دارد اشاره به شوهر، علی (ع) و دو گوشواره‌ی او اشاره به فرزندان، حسن و حسین است. غرض، اشباح نوری‌ی ائمه‌ی اطهار را خدا قبل از خلقت آنها خلق فرمود و در هر عالمی به صورتی تجلی می‌کردند.» (دستغیب، **تفسیر سوره‌ی نجم**).

وقت ما اجازه نمی‌دهد که به ده‌ها مورد دیگر از حضور ایران در اسلام ایرانی بپردازیم.

برگزاری جشن‌هایی همچون نوروز، مهرگان و سده، به‌رغم مخالفت فقهای مسلمان، بخش بزرگی از کوشش ایرانیان در پاسداری از سنن کهن ایرانی است. چنین آیین‌هایی هم به‌عنوان مراسم باستانی، و هم به‌مثابه‌ی یادآور نظم کیهانی و پیوند انسان با طبیعت معنا یافتند.

شاید شباهت ایران امروز با ساسانیان نه

هشدارى درباره‌ى نابودى بلکه دعوتى براى بیدارى باشد - یادآورى این واقعیت که تمدن‌ها نه بر اثر شکست بیرونى بلکه به علت فراموشى درونى از میان مى‌روند.

در جمهوری اسلامی که حاکمانش مى‌کوشند تمامی مظاهر زندگى مردم را اسلامى کنند یکی از مهم‌ترین ستون‌های جامعه تقویم ایرانى است. نام ماه‌های این تقویم نام امشاسپندان و ایزدان زرتشتى است. آنچه جمهوری اسلامى را از جایگزینى این تقویم با تقویم قمرى و ماه‌های اسلامى بازداشته ملاحظه‌ى قدرت هویت ملی ایران بوده است. طرح جایگزینى زبان فارسى با زبان عربى که آیت‌الله مطهرى از جمله حامیانش بود، جایگزینى نوروز با عید فطر یا روز ورود آیت‌الله خمینى از پاریس به ایران در سال ۵۷ به همین علت متروک مانده است.

چنانکه دیدیم، ایران نه در برابر بیگانه فرو ریخت و نه کورکورانه تقلید کرد بلکه بیگانه را در خود جذب و ایرانی کرد. فرمانروایان مغول و ترک به پیشوایان گسترش فرهنگ ایران تبدیل شدند و دربار ایشان به حضور سخن‌سرایان و شاعران فارسى‌گوی آراسته گشت. اسلام در ایران با روح تساهل، عدالت و زیبایى درآمیخت و از دل آن تمدنى برخاست که بغداد، نیشابور، سمرقند و شیراز را به ستارگان دنیای علم و ادب تبدیل کرد.

به لطف پیوند سنت کهن و ایمان نو ایرانیان توانستند ملت‌بودن را بازتعریف کنند: نه بر پایه‌ى خون و نژاد بلکه بر اساس فرهنگ، زبان و خرد مشترک. ایران، همچون درختى ریشه‌دار، هرچه از بیرون ضربه خورد، از درون جوانه زد. راز جاودانگى‌اش همین بود که هرگز میان دیروز و امروزش دیوار نکشید. اسلام را پذیرفت اما ایرانی ماند؛ و ایرانی ماند، زیرا خود را در چهره‌ى هر تحول، دوباره آفرید. در واقع، عرفان ایرانی پاسخی بود به اسلام فقیهانه، و تلاشی برای زنده

کردن روح معنوی و انسانی ایران کهن در قالبی نو. فرهنگی زاده شد که در آن، عقل و عشق، عدالت و آزادی، فرد و خدا در تعادلی انسانی قرار گرفتند؛ اسلامی که نه بر شمشیر و حکم محتسب و بسیجی، بلکه بر شعر و معنا بنا شد. و این‌گونه ایرانیان در برابر جمود فقه و خشک‌مغزی رسمی، نه با انکار اسلام، بلکه با بازآفرینی آن ایستادند. آنچه از این بازآفرینی پدید آمد، تمدنی بود که از اندلس تا هند را روشن کرد، تمدنی که در آن، اسلام با جان ایرانی معنا یافت.

پژواک تاریخ؛ ایران امروز و آینده‌ی ساسانیان

تاریخ، هرچند ظاهراً تکرار نمی‌شود، اما چون آینه‌ای گذشته را بازتاب می‌دهد. در آینه‌ی زمان، ملت‌ها گاه چهره‌ی خویش را در گذشته می‌بینند، گاه با افتخار، و گاه با هراس.

ایران امروز، از دید بسیاری از اندیشمندان، در برخی لایه‌های فرهنگی و اجتماعی شباهتی نمادین با روزگار واپسین ساسانیان دارد؛ نه در صورت، بلکه در معنا. در اواخر ساسانیان، ایران در ظاهر امپراتوری نیرومندی بود، اما از درون فرسوده و پراکنده بود. دین به جای آنکه سرچشمه‌ی اخلاق و روشنایی باشد، ابزار قدرت شده بود. موبدان بیش از آنکه راهنمای روح باشند، نگهبانان نظم کهنه بودند. میان دربار و مردم شکافی ژرف پدید آمده بود؛ اشراف در تجمل می‌زیستند، و مردم در رنج و بی‌اعتمادی. حقیقت در پس لایه‌ای از تزویر و ترس پنهان بود.

در چنین وضعی، معنویت به ظاهر و تعصب بدل شد، اندیشه در تنگنای تقلید افتاد، و جامعه از درون به خستگی و بی‌باوری دچار شد. این فرسایش روحی، بیش از شمشیر دشمن، بنیان ایران را سست کرد.

اگر امروز نیز هر جامعه‌ای، نه فقط ایران، گرفتار همان نشانه‌ها شود، تاریخ دوباره در جامه‌ی متفاوتی تکرار خواهد شد: وقتی دین از معنا تهی و به ابزار قدرت بدل شود، اخلاق در برابر منفعت رنگ ببازد، عدالت به شعار فروکاسته شود، و فرهنگ به حافظه‌ای فراموش‌شده

تبدیل گردد، آن جامعه در مسیر سراشیبی قرار می‌گیرد.

اما در سوی دیگر این شباهت، امیدی نهفته است. همان‌گونه که ایران پس از فروپاشی ساسانیان از میان نرفت، بلکه سمندروار چون مرغ آتش از دل خاکستر خود برخاست و فرهنگی تازه آفرید، نیروی بازآفرینی در جانِ این سرزمین هنوز زنده است. ایران بارها مرده و زنده شده است زیرا جانش در تاریخ و نه در سیاست است. تا وقتی خرد، زبان، شعر و حس عدالت در دل مردم زنده است، امکان دگرگونی نیز وجود دارد.

شاید شباهت ایرانِ امروز با ساسانیان نه هشدارِ درباره‌ی نابودی بلکه دعوتی برای بیداری باشد – یادآوری این واقعیت که تمدن‌ها نه بر

همه را ببینید ←

با کمی تردید

«با کمی تردید»: ۴ – شهر موزی
فهیمة خضرحیدری و حسین قاضیان

«با کمی تردید»: ۵ – مادران دادخواه
فهیمة خضرحیدری و حسین قاضیان

«با کمی تردید»: ۶ – انقلاب سیاسی یا اجتماعی؟
فهیمة خضرحیدری و حسین قاضیان

«با کمی تردید»: ۷ – انقلاب تنانه
فهیمة خضرحیدری و حسین قاضیان

همه را ببینید ←

چهل خواننده‌ی زن ایرانی زیر چهل سال

چهل خواننده‌ی زن ایرانی زیر چهل سال؛ بخش سوم
امید احسانی – شب‌نم طلوعی

چهل خواننده‌ی زن ایرانی زیر چهل سال؛ بخش چهارم
امید احسانی – شب‌نم طلوعی

چهل خواننده‌ی زن ایرانی زیر چهل سال؛ بخش پنجم
امید احسانی – شب‌نم طلوعی

چهل خواننده‌ی زن ایرانی زیر چهل سال؛ بخش ششم
امید احسانی – شب‌نم طلوعی